

.....

ایران خانم اخوان در کتاب پشت دریچه‌های شهین حنا نه در مصاحبه‌ای گفته بود «در سوئد بود که با جوانی به نام مهرداد آشنا شدیم و کار این آشنایی بالا گرفت طوری که اخوان می‌گفت مثل پسر من او را دوست دارم، شاید هم بیشتر». مگر آشنایی شما با اخوان طی دوماه و اندی چگونه شکل گرفت و چگونه پیش رفت که این همه ماندگار شده است؟

من توسط گلشیری با اخوان آشنا شدم. در سفری که در آلمان و در شهر هاننور و هامبورگ داشتم با گلشیری که به برلین آمده بود و پس از آن نیز برنامه‌های سخنرانی در این دو شهر داشت، همسفر بودم. در هامبورگ با محمود فلکی نیز دیداری داشتیم. درباره چهره‌های ادبی شاخص ایران هم بحث و گفت‌وگو بسیار کردیم. اما نمی‌دانم چرا آنجا سخنی از دعوت از اخوان به میان نیامد. از هامبورگ با گلشیری که برنامه سخنرانی در دانمارک داشت به کپنهاگ آمدم. در خانه یکی از دوستان نزدیکم به نام غلام بود که گلشیری پیشنهاد کرد که بهتر است اخوان را به اسکاندیناوی و سوئد دعوت کنیم. تاکید کرد که اگر اخوان برگردد ممکن است این بار آخرش باشد که در اروپا خواهد بود. بهتر است از این فرصت استفاده کنیم.

مگر در آن زمان، اخوان کجا بود؟

اخوان ثالث به دعوت خانه‌های فرهنگ جهان در برلین به آلمان آمده بود و پس از اجرای برنامه در برلین برای شعرخوانی به انگلیس رفته و میهمان اسماعیل خویی و بیشتر میهمان ابراهیم گلستان بود. من و دوستانم همان جا تصمیم گرفتیم از او دعوت کنیم و برنامه‌های شعرخوانی در اسکاندیناوی تدارک ببینیم. در منزل دوستم غلام که به اتفاق تعدادی دیگر جمع بودیم از گلشیری خواهش کردم که از همان‌جا به اخوان زنگ بزند و زمینه این تماس و آشنایی را فراهم کند. گلشیری هم تلفن را برداشت و به منزل ابراهیم گلستان زنگ زد.

اخوان آن موقع در منزل گلستان دوست دیرینه‌اش مستقر بود. گلشیری زنگ زد و بسیار رسمی پس از سلامی، گفت: «من گلشیری هستم، می‌خواستم با اخوان صحبت کنم». گلستان هم - نمی‌دانم آیا به همین دلیل یا به دلیل دیگر- پشت تلفن خطاب به اخوان گفت: «شخصی به نام گلشیری با شما کار دارد». گلشیری بسیار ترش کرد و گفت یعنی ما شدیم شخصی به نام آقای گلشیری؟ ما هم یکه خوردیم. من پیش‌تر در دیدارهای قبلی با گلشیری و دولت‌آبادی و دیگر چهره‌های نامدار ادبی ایران دریاخته بودم که تنش در جامعه روشنفکری ادبی ایران نیز دست کمی از تنش‌های موجود در جامعه سیاسی ندارد اما از کم و کیف رابطه گلستان و گلشیری دقیقاً خبر نداشتم و گلشیری هم هنگام زنگ زدن به گلستان تردیدی به خود راه نداد. البته اخوان در گفت‌وگوی گرم و صمیمی‌اش با گلشیری گفت سوء تفاهمی پیش آمده و سعی کرد او را آرام کند. نمی‌دانم چرا خانم فرزانه طاهری همسر زنده‌یاد گلشیری در گفت‌وگو با شهروند امروز گفته است این مکالمه بین گلشیری و گلستان در رابطه با اطلاع‌رسانی از دعوت بریسی از اخوان برای مصاحبه صورت گرفته است. شاید گفت‌وگوی مشابهی دو بار تکرار شده است!

به هر رو گلشیری به اخوان گفت دوستان جوان ما در اسکاندیناوی مایلند شما و ایران‌خانم را برای شعرخوانی به اسکاندیناوی دعوت کنند. اخوان از او پرسید آیا شما آنها را می‌شناسید و تأیید می‌کنید؟ گلشیری پاسخ داد مهرداد از دوستان من است و حتماً به این سفر بیایید. پس از آن من گوشی را گرفتم، سلام و علیک گرمی با اخوان کردم و ابراز خوشحالی از اینکه دعوت ما را پذیرفتند. گفتم که ما ترتیب برنامه‌ای را در کپنهاگ خواهیم داد و پس از آن راهی سوئد خواهیم شد..

پس از موافقت اخوان، با دوستانم در همان جمع صحبت کردیم تا مراسمی در دانشگاه کپنهاگ برگزار شود. دوستان همت کردند با فریدون وهمن که آن موقع در دانشگاه کپنهاگ استاد بود تماسی گرفتند و شب شعری در دانشگاه برگزار شد. از نخستین روزی که مهدی اخوان‌ثالث و همسرش ایران‌خانم به کپنهاگ آمدند طی دو ماه لحظه‌ای از آنها جدا نبودم. در آن دوره من علاوه بر فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، دانشجوی دوره لیسانس بودم در دانشگاه استکهلم و چون تابستان پیش رو بود فرصت کامل برای معاشرت با آنها داشتم.

نخستین دیدارتان با اخوان چگونه بود؟

نخستین دیدار با اخوان برایم بسیار دلپذیر بود. با دیدن او در فرودگاه کپنهاگ احساس دوگانه عمیقی به من دست داد. از يك سو

برایم مایه افتخار بود که میزبان یکی از بزرگترین شاعران ایران هستم که به روایتی تاریخ زنده آن سرزمین طی چند دهه است. از سوی دیگر حضور اخوان که ریشه‌های عمیقی در فرهنگ ایران داشت برایم به نوعی یادآور پرت شدن ما به حاشیه بود. او نماد زنده فرهنگ و تاریخ آن جامعه بود و من می‌دیدم که ما هنوز غنچه نداده از آن سرزمین پرتاب شده‌ایم به سرزمینی دیگر و نوعی حاشیه‌نشینی محتوم را برای خود رقم زده‌ایم. احساس می‌کردم که ما نمی‌توانیم در تبعید نقش مهمی در فرهنگ آن جامعه داشته باشیم. من همیشه به اخوان دلبستگی خاصی داشتم. اما در سال ۹۰ نزدیکی من به اخوان که پیش‌تر او را به عنوان شاعر پرخاش، تلخی و یأس ناشی از شکست می‌شناختم بیشتر شده بود. من در نوجوانی با شعرهای آواز سگ‌ها و گرگ‌ها، کتیبه، چاووشی، قاصدک، زمستان و بسیاری دیگر از اشعار او بزرگ شده بودم. اما از آنجا که سال‌های ۹۰ سال‌های اولیه پس از شکست دوباره‌ای بود که نسل آرمانگرای ما تجربه می‌کرد، حس تلخی و یأس در ذهن من قوی بود و این مرا بیش از هر زمان دیگری به اخوان به عنوان سمبل اعتراضی یاس آلود در برابر شکست نزدیک می‌کرد.

گرچه برای من علاوه بر اخوان، شاملو، فروغ و سپهری هم سه چهره شاخص قله‌های شعر فارسی بودند که علاوه بر سبک شعری متمایزشان از یکدیگر، یکی نماینده چالش علیه ستم، دیگری نماینده شعر بدیع فمینیستی و زن‌ورانه در ادبیات ایران و سومی نماینده شعری فرازمانی و فرامکانی بود که الهام‌بخش آشتی‌جویی با طبیعت و اندیشه سبزی است که در قالب عرفان شرقی بیان شده بود.

با این همه در رابطه با اخوان از همان اول احساس کردم که اخوان فقط یکی از برجسته‌ترین شاعران معاصر نیست که ما از او تأثیر پذیرفته‌ایم. بلکه مظهر زنده تاریخ ایران از گذشته تا به امروز است. تسلط ویژه‌اش بر ادبیات کهن و دلبستگی عمیقش به حافظ و خیام برایم حیرتانگیز بود. از شعرای قدیم این دو تن را خیلی قبول داشت اما سعدی را چندان جدی نمی‌گرفت. درباره حافظ می‌گفت «درست که حافظ رند بود اما او خار و خاشاک را با هم داشت. اما خیام يك خاشاك هم در اشعارش نیست.» به این معنی خیام را از حافظ رندتر و سرتتر می‌دانست.

اخوان با اینکه ۶۲ سال بیشتر نداشت به راستی مثل يك پیرمرد افتاده‌حال بود. يك پیرمرد زیبارو با چهره‌ای هنرمندانه که سونیدی‌ها و دانمارکی‌ها حتی می‌آمدند از نزدیک نگاهش می‌کردند و به زیبایی چهره‌اش لبخند می‌زدند و حتی دختران جوان گاه می‌گفتند چه پیرمرد خوشگلی!

به خودش هم این را گفتید؟

بله. وقتی برای اخوان تعریف کردم که درباره او چنین می‌گویند از آنها تشکر و از ما گله‌ای کرد و گفت «لعنتی‌ها! چرا من را این همه دیر به این بهشت دعوت کردید؟!»

گفتید که اول در دانمارک برنامه شعرخوانی برای اخوان گذاشتید. برنامه چطور برگزار شد؟

در دانمارک میهمان دوستان من بودیم. با آنکه در آن زمان همه‌شان دانشجو یا حتی بیکار بودند و شرایط اقتصادی درخوری نداشتند اخوان و همسرش با گرمی و صمیمیت با آن شرایط کنار آمدند. ما در خانه دوستان آلبرت مستقر بودیم. آرش، پسر آلبرت که در آن موقع کودک خردسالی بود با اخوان گرم گرفت. برای ما سخت لذت‌بخش بود که اخوان چگونه می‌تواند نه فقط با ما که یک نسل از او فاصله داشتیم بلکه با کودکی که جای نوه او بود بازیگوشی و رابطه‌ای سخت صمیمانه برقرار کند. اما غافل از اینکه در وسط بازی بین آنها دعوا شد و اخوان با او قهر کرد. نتیجه آنکه ساعتی مانده به شروع برنامه در کپنهاگ، غصه‌دار و دلگیر بود و پایش را توی یک کفش کرد که من به برنامه نمی‌روم. هرچقدر هم از بچه خواستیم که برو عذرخواهی کن و دلش را به دست بیاور زیر بار نرفت که نرفت. بالاخره با اصرار و پادرمیانی من قائله خاتمه یافت. نمودانم بچه را وادار کردیم عذرخواهی کند یا اخوان را طور دیگری متقاعد کردیم که بالاخره به راه افتاد. به سالن دانشگاه که رسیدیم آقای فریدون وهمنی مقدمه‌ای را در ستایش اخوان خواند و او را به شعرخوانی دعوت کرد. برنامه با استقبال چشمگیری روبه‌رو شده بود. در عین حال من نگران آن بودم که نکند خللی در برنامه او ایجاد شود. بنابراین من و ایران خانم تصمیم گرفتیم قبل از برنامه به هیچ‌وجه به اخوان چیزی داده نشود.

موفق هم شدید؟

کم و بیش. در روزهای بعد که راهی شهر مالمو در سوئد شدیم - برنامه‌ای هم در آنجا برایش ترتیب داده بودیم و برنامه‌گذار یکی از شاعران شهر به نام حسن ساحل‌نشین بود - پیشاپیش من با ایران خانم دست به یکی کرده بودیم نگذاریم لب به چیزی بزند/. در کشتی در مسیر کپنهاگ به مالمو هرچه اصرار کرد که این کار را نکردیم تا آنکه خودش رفت جلو پول را گذاشت روی پیشخوان و با ایما و اشاره از فروشنده... و ما با ایما و اشاره علامت می‌دادیم که به هیچ وجه به

او چیزی ندهند.

اما از بخت بد طرفه‌های که به مالمو رسیدیم مستقیم وارد خانه آقای ساحل‌نشین که شدیم اخوان دلی از عزا در آورد. از آنجا که گویا بیماری قند نیز داشت حالش دگرگون شد. من به شدت برآشفته و ایران خانم هم بسیار دل‌نگران بود. برنامه که باید ساعاتی بعد شروع می‌شد با تاخیر چشمگیر در حضور اخوان آغاز شد. او نمی‌توانست برنامه را شروع کند. جمعیتی بیش از چهارصد نفر که مشتاقانه منتظر شنیدن صدای شاعر بزرگ کشورشان بودند با بردباری این تاخیر را تاب آوردند و به جان خریدند. متأسفانه هیچ‌کس نمی‌توانست این وضعیت را مهار و کنترل کند. من هم با اینکه رابطه بسیار خوب بین ما در این مدت کوتاه شکل گرفته بود مایل نبودم موقعیت این رابطه را به ریسک بگذارم. با این همه ناچار شدم به کنار دستش بروم و بگویم می‌خواهد برنامه را کنسل کند یا نه؟ گفت تو چی فکر می‌کنی؟ گفتم خودتان چی دوست دارید؟ گفت می‌خواهم بدانم تو چی می‌گویی؟ گفتم این جمعیت به احترام شما آمده‌اند. دست کم دو سه تا شعر بخوانید و بعد برنامه را تمام می‌کنیم. اخوان با همان حالت نه چندان هوشیار، چند شعر و از جمله قاصدک را خواند و در پایان، زد زیر گریه و هق هق کرد. جمعیت با آنکه بخشی ناراضی و بخشی دل‌آزرده بودند با بردباری و تشویق یکسره‌ی او، همدلی‌شان را با شاعر دوران شکست نشان دادند. شاعری که یکبار دیگر یادی کرده بود از نومییدی‌های نسل خود. پس از آن ما راهی استکهلم شدیم و در راه به چند شهر دیگر سر زدیم. در تمام این راه طبیعت زیبای سوئد به شدت او را تحت تأثیر قرار داد. گفت دلم می‌خواهد بتوانم بخش‌هایی از شعرهایم را با عنوان «سبز در سبز» و «دریاچه در دریاچه» منتشر کنم. گاهی با درخت حرف می‌زد گویا با او مناجات می‌کند.

منظورتان واقعا مناجات است؟

به نظرم چنین آمد. با اینکه اخوان باور دینی نداشت، یکبار گفت خوب است آدم به یک چیزی اعتقاد داشته باشد. لازم نیست آن یک چیز حتما مذهبی باشد. اگر آدمی بیرون از خودش چیزی را دوست نداشته باشد سخت خودپرست می‌شود. خوب است آدمی چیزی را بیرون از خودش دوست داشته باشد و بستاید.

اخوان شاعر دوران شکست بود و شما یک مبارز و فعال سیاسی و اجتماعی سخت چالشگر. هیچ‌وقت به خاطر این تفاوت دیدگاه با هم برخوردی نداشتید؟

خب، اخوان گاهی در برابر بلندپروازی‌ها و ناشکیبایی‌های من می‌گفت «درخت هرچه پربارتر باشد سر به زیرتر است» و تلویحا کوشید ارزش فروتنی و مداراجویی را به من بیاموزد. وقتی در استکهلم بودیم و اخوان کتاب‌های من را دید گله‌ای در خور تامل کرد که من به خاطر جوانی و شاید دفاع از خودم سخت به آن پاسخ دادم. گفت خوب است که يك خورده کتاب‌های مربوط به تاریخ ایران را بیشتر داشته باشی به جای کتاب‌های لوکاج و نظایر آنها. من به تندی گفتم «آقای اخوان اینها بزرگ‌ترین اندیشمندان غرب هستند که بر جهان تأثیر گذاشته‌اند. من چندان نیازی به آن دسته از آثاری که مدنظر شماست نمی‌بینم و فکر می‌کنم دریغ از روشنفکران ایرانی که با این ادبیات غرب آشنایی کافی ندارند». گفت «انکار نمی‌کنم اما به هر حال تو يك ایرانی هستی و نیازمند شناختی عمیق‌تر از تاریخ سرزمینت.»

شاید حق با او بود. وقتی به خودم نگاه می‌کردم در آن دوره و حتی شاید امروز ریشه‌های فرهنگی غرب را به مراتب بهتر از ریشه‌های فرهنگی سرزمین خودم می‌شناسم. شاید يك دلیل آن جوانی‌ام و کم‌رغبتی من به آثار پیشینیان تاریخ کهن ایران بوده شاید هم به دلیل باورم به این گفته خود اخوان در یکی از شعرهایش: ای درختان عقیم ریشه‌ها تن در خاک‌های هرزگی مستور/ يك جوانه ارجمند از هیچ جاتان رست نتواند!

گرچه این صحبت اخوان به راستی بر من تأثیر گذاشت و پس از آن بیش از پیش توجهم به ادبیات، تاریخ و فرهنگ کهن ایران جلب شد.

اخوان روی کتاب «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» که به شما هدیه کرده چند خطی درباره شما نوشته و شما را «نمودار جوانی خودش» دانسته. آیا شما هم او را نمودار میانسالی خود می‌دیدید؟

نمی‌دانم این را از منظر روحیه مهربان و گشاده دستی که در من می‌دید گفت و یا از بابت روحیه چالش‌گر من. به هررو من از آنجایی که چندان تصویر مثبتی از پدرم نداشتم رابطه‌ام با اخوان از يك رابطه فرهنگی و دوستانه فراتر رفت. شاید در ناخودآگاه ذهنم این نقش را ایفا کرد که جای پدر مهربانی را که دوست داشتم می‌بود، پر کرده باشد. نمی‌دانم شاید این آگاهانه نباشد اما احساس می‌کنم در ناخودآگاهم این نزدیکی را داشتیم. با این‌همه جواب سوال شما منفی است. نه! ما مثل خیلی از والدین و فرزندها به دو دنیای متفاوت تعلق داشتیم. او تاریخ زنده ایران بود. گویی در شعر، در رندی حافظ گونه، در قصه‌گویی و در تسلط بی‌نظیرش به ادبیات فارسی، فرهنگ آن سرزمین را نمایندگی می‌کرد. اما با شعر و ادبیات جهان غرب شاید

به اندازه‌ای که باید آشنا نبود. درحالی‌که برای من تا حدودی برعکس بود. من گرچه با ادبیات معاصر ایران آشنا بودم، اما فکر می‌کنم آشنایی و علاقه‌ام به ادبیات و اندیشه غرب بسیار بیشتر بود. حتی تاریخ روسیه، چین، آمریکا، انگلیس، فرانسه و تحولات رم باستان را بهتر از تاریخ کشور خودم می‌شناختم. در حوزه ادبیات و هنر، اندیشه و سیاست به شدت از فرهنگ غربی متأثر بودم. بیشتر به موسیقی‌های غربی گوش می‌دادم. در میانسالی هم فکر می‌کنم گرچه با فرهنگ و تاریخ ایران آشنایی بیشتری یافته‌ام اما همچنان تا مغز استخوان، اندیشه و فرهنگ غربی در من قدرتمند است. ازجمله من به هیچ‌وجه نزدیکی را که اخوان با ادبیات کلاسیک داشت در خودم سراغ نداشتم و ندارم. حتی در هیچ دوره زندگی خود به اندازه دوره‌ای که با اخوان به سر بردم، به موسیقی سنتی گوش ندادم. البته سلیقه من و او درباره ادبیات ایران هم همیشه یکی نبود. البته هر دو خیام را به عنوان شاعر شاعران می‌ستودیم. مثلاً من هر وقت به اشعار سایه (با صدای آواز شجریان) گوش می‌دادیم، با دلخوری می‌گفت نوار را عوض کن. او توده‌ای است. می‌پرسیدم اما اشعارش زیبا است. اما او سبک شعری او را قبول نداشت. نمی‌دانم آیا واقعا چنین می‌اندیشید یا نوعی رقابت در پشت این اظهارنظر وجود داشت. وقتی نظرش را درباره سپهری می‌پرسیدم و می‌گفتم برای من سپهری فرا مکانی‌ترین و فرازمانی‌ترین شاعر معاصر ایران است، می‌گفت زمانی که می‌گوید «مردم بالا دست چه صفایی دارند» به همسایه شمالی نظر دارد که برایم چنین اظهارنظری باورنکردنی می‌آمد. وقتی از زیبایی‌های تصویرسازی در شعر سپهری می‌گفتم، آن را بیشتر عبارت‌پردازی شاعرانه و بازی با کلمات و نوعی کاریکلماتور می‌خواند. یا وقتی از جایگاه بلند شاملو و شعر سپید او سخن می‌گفتم حرف براهنی را تکرار می‌کرد که شعر گفتن به سبک اخوان بسیار دشوارتر و پیچیده‌تر از سبک شعر شاملو است. من هرگز به‌رغم عشقم به ایران، با ناسیونالیسم او کنار نمی‌آمدم. زمانی که در شهر گوتنبرگ هنگام شعرخوانی گفت که شعر زمستان را به دلیل آنکه به عربی ترجمه شده است، نمی‌خواند، به او اعتراض کردم که این گونه اظهارنظرها می‌تواند به نوعی عرب‌ستیزی معنا شود یا هرگز کتاب «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» را به اندازه «زمستان» و «از این اوستا» و «آخر شاهنامه» خواندنی و ارزشمند نیافتم. با ردپای دیدگاه‌های سنتی، محافظه‌کارانه و مردسالارانه‌ای که در او می‌یافتم هیچ همخوانی نداشتم و حتی جلوی ایران خانم چند بار انتقاداتم را بیان کردم. با این وجود می‌توانم بگویم بی‌تردید در میان تمام فرهنگ‌ورزان ایرانی که از ایران به اروپا آمدند و من با آنها افتخار آشنایی و دوستی یافتم هرگز چنین صمیمیت و مهربانی را که

در اخوان مشاهده کردم در دیگری ندیدم و این همه احساس نکردم که با تاریخ زنده فرهنگ و ادبیات ایران با تمام فراز و نشیب‌های آن از نزدیک دم‌خور هستم.

آیا این خاکی بودن را در برخورد با دیگران هم می‌دیدید؟

گرچه اخوان در برخورد شخصی‌اش بسیار صمیمی و فروتن و به قول خودش يك «روستایی ساده‌دل» بود اما از يك نخوت فرهنگی معناداری هم برخوردار بود. این را حتی از نوع برخوردش با شاملو و سپهری می‌توان فهمید. البته نیما را استاد خود می‌دانست و فروغ را هم خوب قبول داشت. اما درباره شاملو پس از سخنرانی او در برکلی برخورد منفی داشت. شاملو در سخنرانی‌اش در برکلی در همان سال یا کمی زودتر تصویر ارائه شده از ضحاک را در شاهنامه فردوسی به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و خشم ناسیونالیست‌های ایرانی بر اثر این حرف‌های او برانگیخته می‌شود. اخوان - به‌خصوص در نروژ که بخشی از ناسیونالیست‌های ایرانی و سلطنت‌طلبان تلاش کردند در پرسش و پاسخ از تمایلات ناسیونالیستی او استفاده کنند - به شاملو تاخت و گفت «بیچه! دهانت بچاد که راجع به فردوسی این‌گونه صحبت کنی». این حرف او با اعتراض من روبه‌رو شد. گفتم که «شما می‌توانید اگر به نظر شاملو نقد دارید، يك نقد درخور بکنید نه اینکه با ناسیونالیست‌های افراطی هم آوایی بکنید در تخریب شاملو. این نه در شأن شماست و نه تأثیر مثبتی می‌گذارد.» این را گفتم که بدانید آنچنان هم خاکی نبود هرچند این نقد مرا پذیرفت و دیگر نشنیدم درباره شاملو این‌گونه سخن بگوید.

وقتی می‌گفتم شاملو یکی از قله‌های شعر فارسی است می‌گفت «قبول دارم ولی از خودش ردپای زنده‌ی شاخصی باقی نگذاشته است. کداميك از چهره‌های شاخص ادبیات، شاگرد او هستند؟ ولی به الهام گرفتگان از سبك شعری من نگاه کن. چهره‌های شاخصی مثل شفیعی کدکنی، مرتضی کاخی، اسماعیل خویی و نعمت میرزازاده (م. آرم) از الهام گرفتگان سبك شعری و ادبی من هستند». اصلاً حمله بی‌رحمانه شاملو به خویی را که «نسخه بدلی نگین اصلی همچون اخوان» خوانده بود، نشانه حسادت شاملو به خود می‌دانست.

من در اظهارنظرهای اخوان نوعی تعصب نسبت به شاعران و نویسندگان اهل خراسان می‌دیدم. دولت آبادی را نمی‌دانم تنها به خاطر رمان کلیدر بود که خیلی تحسین می‌کرد یا علاوه بر آن به دلیل خراسانی بودن به مراتب بیشتر از گلشیری دوست داشت. در حالی‌که من با تمام احترامم به دولت‌آبادی با داستان‌های گلشیری که آنرا مدرن‌تر

می‌یافتم، احساس نزدیکی بیشتری می‌کردم. وقتی می‌گفتم شاعران برجسته ایران چه کسانی هستند بیشتر شاعران خراسانی را نام می‌برد که برخی از آنان به نظرم در سطح جامعه اصلاً برجسته نبودند. نسبت به فردوسی تعصب خیلی خاصی داشت. می‌گفت هنر و ادبیات ایران، حیات خود را بیشتر مدیون خراسان است؛ از فردوسی تا به امروز است. به رضا مرزبان هم ارادت ویژه‌ای داشت. نمی‌دانم به دلیل دوستی دیرینه‌شان و شخصیت بس دوست داشتنی مرزبان یا خراسانی بودن مرزبان هم در این ارادت بی‌تأثیر نبود. زمانی که دوستان اهل ادب در فرانسه به من زنگ زدند که اخوان را به فرانسه دعوت کنند درباره سازماندهی برنامه صحبت‌هایی کردند که چندان به دل من ننشست و به همین خاطر اخوان وقتی دید من دلگیر شده‌ام، گفت به فرانسه نمی‌رود. به او گفتم که به هر حال اگر یکی، دو نفر هم در گفت‌وگویشان خطایی کرده‌اند، مردم تفصیری ندارند. جامعه روشنفکری می‌خواهد شما را ببیند. وقتی نرم شد و قبول کرد گفت «پس بگو بزرگشان را بفرستند تا تماس بگیرد». من پرسیدم این بزرگ کیست؟ گفت خودشان بهتر می‌دانند. زمانی که رضا مرزبان تماس گرفت با چنان خضوع و پختگی سخن گفت که من که از برخورد دوستان فرانسه به شدت خشمگین شده بودم تحت تأثیر نحوه حرف زدن مرزبان قرار گرفتم و این پایه دوستی عمیقی شد بین ما از آن زمان تا به امروز و پنهان نمی‌کنم که پس از اخوان بی‌نظیرترین شخصیت فرهنگی (به لحاظ شخصیتی) که از نزدیک با او افتخار دوستی یافتم، رضا مرزبان بود.

پس اخوان باعث آشنایی شما و آقای مرزبان شد. در آن دوره دیگر چه دوستی‌ها و آشنایی‌هایی برای شما پیش آمد؟

دوستی نزدیک من با خویی هم از آنجا شروع شد. اسماعیل خویی که پیش‌تر از هنگام انتشار کتاب «از شعرگفتن» به کارهایش علاقه‌مند شده بودم، هم مرا «مهرداد جان اخوان دوست» نام نهاده بود. اخوان در سفرش به انگلیس جلیقه‌ی خودش را به خویی می‌دهد و به اصطلاح خرقة استاد را به شاگردش وامی‌نهد که بعد از او برازنده‌ی تن خویی باشد. نمی‌دانم در این رفتار تنها معیارهای ادبی مبنای کارش بود، یا علاقه شخصی و تعصبی که از آن نام بردم هم موثر بود. به هر رو علاقه‌ی خاصی هم به خویی داشت. تشویقش کرده بود برگردد به ایران که خویی با تمام احترامی که برای اخوان قائل بود به او با صراحت جواب رد داد.

علاوه بر این من با ابراهیم گلستان هم به یمن حضور اخوان از نزدیک آشنا شدم و در «کاخ» گلستان که قصری بی‌نظیر در حومه‌ی لندن است

چند ساعتی میهمان بودم. نمیخواهم درباره این بیشتر سخن بگویم. اما اجازه بدهید که راحت بگویم زندگی گلستان، شادابی‌اش و تندرستی‌اش در مقایسه با اخوان به‌راستی همچون نثر او به‌تازگی و تحسین برانگیز بود.

ظاهراً شما وصیت‌نامه‌ای هم از اخوان دارید. چه شد که وصیت‌نامه‌اش را به شما داد؟

این وصیت‌نامه بیشتر نوعی ابراز محبت در برابر - به قول خودش لطف‌هایی- بوده که به او داشتم. بیشتر جنبه نمادین داشت. در واقع وصیت کرده بود مسوولیت کارهای فرهنگی اخوان در خارج از کشور پس از مرگش به من واگذار شود. البته من یاری رسانده بودم که دو قرارداد با انتشارات عصر جدید و آرش در سوئد هم بنویسد. مدیر انتشارات عصر جدید که به نوعی از این امر خیردار بود در این‌باره پرسوجو هم کرد که تکلیف کتابی که قراردادش نوشته شده چه می‌شود. من البته آن وصیت‌نامه را نه منتشر کردم و نه داعیه‌ای داشتم. چون بیشتر يك ابراز محبت نمادین بود. تمایلی هم نداشتم از نام اخوان بهره‌برداری تبلیغاتی کنم. به همین خاطر تاکنون حتی يك کلمه هم درباره اخوان و ارتباطی که بین ما شکل گرفت تاکنون در هیچ نوشته‌ای یا گفت‌وگویی سخنی نگفته بودم. درباره‌ی وصیت‌نامه و پیگیری انتشار کارهایش، راستش من به دلیل مشغله‌های زیادم توان پیگیری کارهای خودم را هم نداشتم چه برسد به کارهای اخوان که جمع‌آوری‌اش برای من با دشواری‌های بسیار روبه‌رو بود.

او چند ماه پس از بازگشت به ایران درگذشت. می‌خواهم بدانم هنگام بازگشت به ایران چه احساسی داشت و خداحافظی شما از هم چطور بود؟

هردوی ما احساس دوگانه‌ای داشتیم. اخوان که با وجود شهرت ادبی‌اش، تحت فشار اقتصادی بود و احساس می‌کرد در ایران قدرش را به اندازه کافی نمی‌دانند در خارج از کشور با این همه استقبال و احترام خشنود شد. به نظر می‌رسید که او در سال‌های آخر حیاتش در ایران احساس تنهایی می‌کرد، چون از این امکان برخوردار نبود که در کشور خودش آزادانه شعر بخواند و اندیشه‌های ادبی‌اش را به مخاطب انتقال دهد. حتی شرایط اقتصادی او همچون بسیاری از شاعران، نویسندگان و هنرمندان ایرانی نابسامان بود. هرچند با وجود این مشکل، او هرگز حاضر نشد اعتبار ادبی و فرهنگی‌اش را در ازای نزدیکی و همراهی با قدرتمداران بسازد.

با خبر شده بودم که یکی از بانفودترین مقامات کشوری که به شعرهای

اخوان هم از دیرباز ارادت داشت به او پیشنهاد کرده بود که شعری در مدح و در وصف نظام بگوید تا به این ترتیب او را مورد حمایت مادی و معنوی قرار بدهند. اما اخوان نپذیرفته و در جواب گفته بود " شاعران، بر قدرتند نه با قدرت". این پای بندی اش را به آزاده گی برآستی باید ستود.

با اینهمه به گمانم مایل بود این سفر خوب و خرم ادامه داشته باشد و پایان نگیرد و این رابطه نیز مشمول مرور زمان نشود. من هم از آشنایی و این پیوند نزدیک در آن مدت کوتاه بسیار خرسند و به آن مفتخر بودم. در لندن بود که از هم خداحافظی کردیم و آخرین روزهای همنشینی با اخوان هم در منزل کوچک دوست من در لندن سپری شدند. یعنی او را از خانه گلستان به خانه دوستم در لندن بردیم. این هم برای من توفیقی شد که تا آخرین لحظات سفرش در اروپا با یکدیگر بودیم. هنگام خداحافظی در فرودگاه هردو مسافرانی بودیم که به سرزمینهای خود بازمیگشتیم؛ او به ایران و من به سوئد. حس تلخ پایان یک رویا و یکی از صمیمیترین همنشینیهای زندگیام آزارم میداد. اخوان میپنداشت که شاید در ایران دوباره همدیگر را ببینیم، اما چند ماه پس از بازگشتش به ایران درگذشت و این آرزو بر دل هردوی ما باقی ماند!